



حکومت ساسانیان

خسرو پرویز ساسانی - از محاکمه تا اعدام

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی
انتشار: ۲۸ آذر ۱۳۹۴ - ۱۳ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

در شاهنامه ی فردوسی [چاپ مسکو، صص ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۹]، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، ایران در زمان ساسانیان از آرتور کریستین سن، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام از احمد تفضلی، تاریخ مردم ایران از عبدالحسین زرین کوب و برخی دیگر آثار، درباره ی عاقبت خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی)، همسرش شیرین و به تخت نشتن شیرویه جای پدر چنین آمده است که بسیار عبرت انگیز است: خسرو پرویز چنان دلدادگی همسر مسیحی و ارمنی اش، شیرین بود که سرانجام در صدد برآمد تا به جای پسر بزرگ خویش شیرویه، معروف به قباد دوم که از مرگ



در شاهنامه ی فردوسی [چاپ مسکو، صص ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۹]، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، ایران در زمان ساسانیان از آرتور کریستین سن، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام از احمد تفضلی، تاریخ مردم ایران از عبدالحسین زرین کوب و برخی دیگر آثار، درباره ی عاقبت خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی)، همسرش شیرین و به تخت نشتن شیرویه جای پدر چنین آمده است که بسیار عبرت انگیز است:

خسرو پرویز چنان دلدادہ ی همسر مسیحی و ارمنی اش، شیرین بود که سرانجام در صدد برآمد تا به جای پسر بزرگ خویش شیرویه، معروف به قباد دوم که از مریم دختر موریکیوس امپراتور سابق بیزانس بود، مردانشاه پسر شیرین را که کودکی خردسال بوده است، به ولیعهدی انتخاب کند. قبلاً نیز خاندان سلطنتی، موبدان، اشراف و سپه سالاران از ازدواج خسرو پرویز با زنی مسیحی و خارجی ابراز نارضایتی و مخالفت نموده بودند، اما عشق میان آن دو آنقدر عمیق بود که خسرو اعتنایی به این مخالفت ها نکرد. تا این که با انتخاب مردان شاه، بزرگان کشور دست به کار شده و با تحریک شیرویه، علیه خسرو کودتا نمودند و وی را جای پدر بر تخت نشاندند. در روز ۲۴ فوریه (پنجم اسفند) سال ۶۲۸ میلادی، خسرو پرویز، از سلطنت خلع شده و محبوس گردید. شیرویه با نام قباد دوم، سلطنت خود را آغاز کرد و هجده پسر خسرو از جمله چهار فرزند شیرین را جلوی چشم خسرو به قتل رساند. سرانجام پس از پنج روز حبس، خسرو پرویز نیز در زندان به قتل رسید.

زمانی که خسرو در زندان به سر می برد، شیرویه با مشورت دو تن از دبیران به نام های خراد برزین و اشتاد، نامه ای

تنظیم و نزد پدر فرستاد تا علت زندانی نمودنش را به او یادآور گردد. شیرویه که قلباً حاضر به کشتن پدر نبود، قصد داشت تا با این نامه، خسرو بتواند از خود دفاع نموده تا شاید بزرگان کشوری و لشکری قانع شده و از قتل او صرفه نظر نمایند. خسرو پرویز نیز در دفاع از خود نامه ای به پسرش شیرویه نوشت که متن کامل آن دو به شرح زیر است:

نامه ی شیرویه به خسرو پرویز:

« تو را به دلایل زیر خلع و زندانی نموده ام تا بدانی که حق با من بوده و گناهی مرتکب نشدم: نخست آن که پدرت هرمز چهارم را کور کرده ای و کشتی؛ دوم آن که فرزندان پسرت را در خانه زندانی کردی و اجازه ندادی که با کسی ازدواج کنند و نسلی بر جای گذارند و آنچه خدای تعالی بر خلق حلال کرده است، بر ما حرام نمودی؛ سوم، بیست هزار مرد سپاهی ات را به بهانه ی شکست در برابر سپاه روم و شکست در جنگ ذوقار کشتی. خدای تعالی تو را نصرت داد، پس ایشان را چه گناهی بود؟ چهارم، هر کسی را که مایل بوده ای، زندانی نموده و هر شب پنج یا شش نفرشان را کشتی؛ پنجم، خزانه ی خود را از زر و سیم پر کردی و چنان از جواهرات انباشتی که هیچ کس حد و حساب آن را نمی دانست؛ ششم، چندین هزار زن آزاد را در حرمسرای خود زندانی کردی و مانع شدی تا آن ها ازدواج کنند و خود با شیرین مشغول شدی و به آن ها توجه ننمودی؛ هفتم، مردان ظالم را بر رعیت گماشتی و به زور از مردم مالیات می گرفتی؛ هشتم، پادشاه روم موریکیوس، با تو چنان مهربانی کرد که دخترش [مریم مادر شیرویه] را به عقد تو درآورد و با تو سپاه و پسرش را همراه کرد تا تو توانستی حقت را از بهرام چوبین بگیری، اما تو حق نعمت را ندانستی و چون به روم غلبه کردی، چلیپا (صلیب مقدس رومیان) را غنیمت گرفتی و چون از تو باز خواستند باز نفرستادی و حق نعمت او نشناختی؛ نهم، پسر شهریار، یزدجرد (یزدگرد سوم) را می خواستی بکشی اما با وساطت شیرین بود که از کشتن او صرفه نظر کردی؛ دهم، نعمان بن منذر [آخرین پادشاه از سلسله ی عربی لخمی ها در حیره] را با این که اجداد و پدران ما وی را دوست خود می شناختند، از بهر این که دخترش را به تو نداد و به خاطر دروغ زنی های دبیران، بیاوردی و بی گناه بکشتی؛ یازدهم، مردانشاه امیر بابل را بخواستی و بی گناه دست او را بیریدی تا او نیز مرگ خویش خواهان شد و کشته شد.

به خاطر کارهای بی حسابی که در عالم کردی، ملک بر تو شوریده است و امروز به من می گویند که اگر تو او را نکشی ما اول تو را می کشیم و سپس پدرت را. اگر حجت و دفاعی داری بگو، تا من به ایشان بگویم تا از کشتن برهی. »

دفاعیات خسرو پرویز: [متن دفاعیه ی خسرو پرویز همانند همه ی مستبدینی است که پس از برافتادن از قدرت، در صدد توجیه اقدامات شان بر می آیند.]

« نخست آن که داستان من و پدرم (هرمز چهارم) چنین نیست که تو گفتی. تو هنوز به دنیا نیامده بودی که میان من و پدرم جدایی افتاد. من هنوز به روم نرفته بودم و مادر تو مریم را به زنی نگرفته بودم. بهرام چوبین نزد پدرم به من تهمت زد و من از پدر گریختم و به آذربایجان رفتم و در آنجا به عبادت خدا مشغول شدم. من در تیسفون غایب بودم که پدرم را کور کردند و چون برگشتم، سلامتی و توان از پدرم رفته بود، اگر چنین نبود من هرگز به جای او نمی نشستم. در روم بودم که دایی من بندوی، به تیسفون برگشت و پدرم را بدون نظر و اجازه ی من بکشت. بعد از این که قدرت یافتم، من بندوی را به خاطر قتل پدرم کشتم. دوم، من تو و برادرانت را در خانه نگه داشتم تا ادب آموزید و در کار اداره ی کشور شایسته شوید. بر شما ادب لازم بود نه لهو و لهب. بر شما اجرای تمام داشتم. هر چه که برای

شما از خوردنی و پوشیدنی و لوازم شایسته بود، فراهم کردم. اگر اجازه ی ازدواج و فرزند داشتن را به شما نداده ام، به خاطر این بود که منجمان گفته بودند، از خانواده ات فرزندی به دنیا خواهد آمد که ملک عجم، به دست او نابود خواهد شد و خط منجمان هنوز در نزد من است و پیش شیرین نهاده‌ام. اگر خود خواهی ببینی، از شیرین این خط را بخواه. من نخواستم که در زمان من ملک ایران نابود گردد. بر من چنان واجب کردند که ترا باید بکشم و نوشته بودند که تو شاهی از من بستانی ولی من تو را نکشتم، از بهر مهر فرزندی. دیگر آن که دانستم قضای خدای تعالی را کس نتواند گردانیدن و به خاطر شفقت پدری از رسیدن ملک به تو دریغ نکردم. سوم، بیست هزار مرد سپاهی که کشتم، به خاطر این بود که سی سال به ایشان مزد و طعام داده بودم تا روزی با دشمن من جنگ کنند. چنان که به ایشان احتیاج من افتاد، از محل جنگ فرار کردند و حقوق مرا نشناختند. خون ایشان به حکم سیاست حلال بود. چهارم، من کسی را در زندان نکشتم مگر این که کشتن بر او واجب بود. تو نخست قصه ی گناهان ایشان را بخوان تا بدانی لایق کشتن بوده‌اند یا نه. پنجم، آن چه گفتمی که مال بسیار اندوخته‌ام، بدان که هیچ ملک را بی سپاه نمی‌توان داشت و سپاه نیز بدون مال نتوان داشت و توانگری سپاه، سبب عزت ملک بود و توانگری ملک، قوت دل سپاه بود و قوت سپاه، سبب آبادانی ملک. کشورهای دیگر از وی بترسند و به پادشاهی او نتوانند آمد و چنین شاهی هر چه خواست می‌تواند بکند. ملک فقیر را هیچ مقداری نباشد. ششم، آنچه از بهر زنان حرمسرا گفتمی که لذت مردان از ایشان بازداشت، بدان که من به ایشان نعمت و کامرانی و مال بسیار بخشیدم تا ایشان هیچ مرد دیگری را بر من ترجیح ندهند و به شیرین گفتم هر ساله همه را گرد آورده و هر کس که می‌خواهد به شوهر رود را جهاز داده، از حرمسرای من خارج نماید. اگر امروز من هلاک شوم و ایشان شوهر کنند، به خاطر زیادی نعمتی است که من به ایشان داده ام. با این وجود، آن ها باز هم زندگی با من را بیشتر دوست می‌داشتند. هفتم، خراج و مالیات امری واجب است. این نه بدعت است که من آورده‌ام. این خراج را انوشیروان شاه دادگر، بنیان نهاد که شاه را از خراج چاره نیست. کسی که مالیات نمی‌دهد، برای خود جمع می‌کند و بر پادشاه حق است که جان او بستاند، چون ویرانی بیت المال خواسته ی او بوده است. من دو روز در ماه، به داد و شکایات مردم می‌رسیدم. هر کس که پیش من نیامد و داد نخواست، او خود بر خویشتن ستم کرد، نه من بر وی. هشتم، آنچه گفتمی که حق پادشاه روم، موریکیوس نشناختم، اگر مرا سپاه داد و با من پسر فرستاد و دخترش مریم را به من داد، چنان که بهرام چوبین هزیمت کرد و من به شاهی برگشتم، چندان مال و نعمت به شاه روم دادم که هرگز چشم وی ندیده بود و نه بدان اندیشیده بود و به پسرش چنان مال دادم که متحیر بماند. چلیپا را از آن جهت به غنیمت گرفتم که نشان چیرگی من بر آن ها باشد و ایشان ذلیل و مقهور باشند. تو نیز این غنیمت را به آن ها باز پس نده، چون نشان چیرگی آن ها بر مملکت تو خواهد شد. نهم، در مورد قصد کشتن پسر شهریار، یزد جرد، همان طور که گفتم منجمان به من گفته بودند که از خاندان فرزندی آید که ملک عجم را نابود کند و به دست عربان اندازد. علامتی گفته بودند که این علامت را در بدن یزد گرد دیدم و واجب شد که او را بکشم که شوم تر از این فرزند که ملک چندین ساله ی پدر از دست او برود، هرگز بر روی زمین زائیده نشده است. دهم، من نعمان بن منذر را نه به خاطر زن ندادنش به من کشتم و نه به خاطر دروغ های دبیران. آن وقت که از دست بهرام چوبین بگریختم و به روم رفتم، راهبی را دیدم که گفت این ملک از خاندان ما برود و به دست مردی بزرگ از عرب بیفتد و نگفت که آن مرد کیست و من چون در بین اعراب از نعمان بن منذر کسی بلند پایه‌تر نمی‌شناختم، به دلم آمد که این عرب او بود. بهانه جستم و او را به جهت نجات کشور کشتم تا ملک را برای خاندان خویش حفظ کرده باشم.

من این همه که کردم، با دلیل و حجت نمودم. اکنون می‌دانم که کار من به کرانه رسیده است و روزگار من تباه شده، ولیکن خواستم ترا آگاه کنم که مرا بیهوده ملامت نکنی. مرا بر تو دل همی سوزد که چون تو مرا بکشی، از ملک من نخوری که همه ی خلق جهان و همه ی دین ها متفق اند که هر کس پدر خود بکشد، میراث پدر بر وی حرام شود و اگر بگیرد، از آن برنخورد. «

پس از آن که نامه ی خسرو را به شیرویه دادند، شیرویه سخت بگریست و از کشتن پدر در عذاب شد. به بزرگان گفت که هر چه ما پنداشتیم که او خطا کرده است، همه را دلیل و حجت آورده، ریختن خون او حلال نیست. اما بزرگان کشور بدو گفتند که اگر خسرو زنده بماند، چون مردم او را بیشتر دوست می دارند، پس او را دوباره به پادشاهی برخواهند گزید و آنگاه تو و همه ی ما را خواهد کشت.

بدین سبب بود که شیرویه علی رغم خواسته اش، دستور کشتن پدر را در زندان صادر نمود. چون خبر مرگ خسرو به شیرویه رسید، سخت بگریست. چون شب فرا رسید، شیرویه، مهرهرمز، جلادی که خسرو را در زندان با خنجر خویش اعدام نموده بود، فرا خواند و با دستانش او را بکشت. سپس بالای سرش چنین گفت: « کشنده ی پدر نتوانم دید، خاصه آن که از خسرو پیغام آورده باشد که هر که کشنده ی پدر نکشد، حرام زاده باشد. «

بعد از گذشت پنجاه و سه روز از کشته شدن خسرو، شیرویه فردی را نزد شیرین فرستاد و چنین پیغام داد: « در ایران از تو گناهکارتر نیست. تو شاه را به نیستی کشانده ای، اگر خواهی که از گناهانت بگذرم، اکنون نزد من بیا. «

شیرین از پیغام او آشفته شد و چنین پاسخ داد: « کسی که به پدرش رحم نکرده است، لایق بزرگی نیست. من نمی خواهم تو را هرگز ببینم. از سخنان شرم کن و از خداوند پوزش بخواه. «

شیرویه به نقل از شاهنامه، پس از دریافت پاسخ شیرین، برافروخت و دوباره چنین پیغام فرستاد: « چاره ای نداری، وگرنه تو را به زور خواهم آورد. «

شیرین نیز به ناچار چنین پاسخ داد: « نزد تو به تنهایی نمی آیم و با عده ای خواهم آمد. «

سپس شیرین لباس سیاه بر تن نمود و به همراه پنجاه نفر به درگاه شیرویه رفت. شاه بدو گفت: « دو ماه از سوگ خسرو گذشت، حالا می بایست همسرم شوی. من نیز مانند پدرم تو را گرامی خواهم داشت. «

شیرین نیز چنین پاسخ داد: « تو گفتی که من زن بد و جادوگری هستم. «

شیرویه گفت: « از تندی من کینه مگیر. «

شیرین به سوی کسانی که در آنجا حضور داشته اند روی نمود و گفت: « آیا شما از من هیچ بدی دیده اید؟ مدت ها بانوی ایران بوده ام و جز راستی نجسته ام. «

بزرگان همه سرشان را به زیر انداخته و از شیرین به خوبی یاد نمودند. سپس شیرین ادامه داد: « سه چیز باعث می شود زنی شایسته ی تخت شاهی شود: نخست این که شرم و حیا داشته باشد. دوم این که برای پادشاه پسر به دنیا آورد. سوم این که زیبا بوده و روی و موی خود را از نامحرمان پوشیده دارد. وقتی من همسر خسرو شدم، از او چهار فرزند پسر به دنیا آوردم. [مردان شاه، نستور، شهریار، فرود]

فرزندانی که جمشید و فریدون [پادشاهان قدیم] هم نداشته اند. «

سپس شیرین پرده از رویش گشود و گفت: « روی و موی من این است که تاکنون کسی ندیده بود. «

همه ی بزرگانی که در جمع حضور داشتند و از جمله شاه، از دیدن زیبایی چهره ی شیرین مبهوت مانده بودند.

سپس شیرین رو به شیرویه نمود و گفت: « دو حاجت دارم که اگر برآورده سازی، همسرت خواهم شد. نخست این که همه ی اموالی که داشته ام را به من باز پس دهی و باید جلوی همه با خط خود آن را تایید نمایی. دوم این که بگذاری برای آخرین بار جنازه ی خسرو را ببینم. «

شیرویه درخواست های شیرین را اجابت نمود. نخست همه ی دارایی اش را به او باز پس داد. شیرین نیز همه دارایی هایش را به فقرا بخشید و اسیران و غلامان و کنیزان بسیاری

را آزاد نمود. شیرویه خواسته ی دوم شیرین را نیز برآورده ساخت. دخمه ی شاه قبلی را گشودند و شیرین مویه کنان
چهره بر چهره خسرو نهاد و سپس زهری را که با خود آورده بود، نوشید و در آغوش شوی بی جانیش از دنیا رفت.

دکتر مهدی رهبری / <http://mehdirahbari.blogspot.com/1394/01/29/post-398>

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «خسرو پرویز ساسانی - از محاکمه تا اعدام»، پارسیان دژ، ۱۳۹۴.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1740/pdf/از-محاکمه-تا-اعدام-خسرو-پرویز-ساسانی.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵